

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و شصت و یکم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۳ گنج حضور، بخش پنجم

وصل پیدا گشت از عینِ بلا
ز آن حلاوت شد عبارت ما قلا

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱)

وصال با زندگی، از درون بلا یعنی فضاگشایی همراه با درد هشیارانہ، آشکار شد. و از آن شیرینی وصال، شیرینی حضور که خداوند به ما می‌بخشد، عبارت «دشمن نداشت، ترک نکرد.» پدید آمد.

[وقتی در اثر فضاگشایی آفتاب زندگی از درونمان بالا می‌آید و ما شیرینی حضور را که زندگی به ما می‌بخشد، تجربه می‌کنیم، خطاب به ذهن خود می‌گوییم: «ای من ذهنی! تو می‌گفتی خداوند ما را ترک کرده و اصلاً کمک نمی‌کند! من اکنون می‌دانم که چنین چیزی وجود ندارد و خداوند هر لحظه به دنبال من است و من از جنس خودش هستم.»]

نکته: بنابه «الست»، ما امتداد خداوند هستیم، او ما را رها نکرده است، با ما خشمگین نیست، عیب‌هایمان را به ما نشان نمی‌دهد، لحظه به لحظه به ما پیغام می‌فرستد تا بیدار شویم، روز و فضای گشوده شده برای او خیلی مهم است؛ چرا که در روز می‌توان حضور را از من ذهنی تشخیص داد.

هر عبارت خود نشان حالتی ست
حال چون دست و، عبارت آلتی ست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۲)

هر عبارتی که به ذهن می آید نشان حالتی است. [این حالت اگر من ذهنی غمگین باشد، یک عبارت را می گوید و اگر حالت فضای گشوده شده و شیرینی وصال باشد، یک عبارت دیگر را می گوید.] بنابراین حال و معنی مانند دست است و عبارت و کلام مانند ابزار و وسیله آن..

نکته: ما باید توجه کنیم که ابیات مولانا به عنوان آلت و ابزار در دست ما، چگونه کار می کنند؟ آیا فضا را باز می کنیم و این حلاوت و شیرینی را متوجه می شویم؟ آیا این عبارات و حال ما هم جنس هستند؟ با هم کار می کنند؟

آلت زرگر به دست کفش گر
همچو دانه کشت کرده ریگ در

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳)

برای مثال، اگر آلت و ابزار زرگر در دست کفش گر قرار گیرد، مانند این است که دانه‌ای در ریگزار کاشته شود.
[به بیانی اگر ابیات مولانا را با من‌ذهنی بخوانیم، مانند این است که یک دانه‌ای را در ریگ بکاریم.]

آلت اسکاف پیش برزگر
پیش سگ گه، استخوان در پیش خر

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۴)

-اسکاف: کفش گر

اگر ابزار کفش دوز را در اختیار کشاورز بگذارند، مانند این است که گاه را پیش سگ بگذارند و استخوان را پیش
الاغ..

نکته: هنگام خواندن و ذکر اشعار مولانا باید فضا را باز کنیم تا این ابیات با یک حالی، یک سوزی در درون ما
همراه باشد؛ در غیر این صورت در ما اثر نخواهند کرد.

بود أَنَا الْحَقُّ در لب منصور، نور
بود أَنَا اللَّهُ در لب فرعون زور

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۵)

-زور: دروغ و حرف یاوه

برای مثال، وقتی منصور حلاج یا انسان زنده شده به خدا می گفت: «أَنَا الْحَقُّ، من خدا هستم.» و هر لحظه فضا را باز می کرد، او عملاً به نور حضور و جنس اصلی اش تبدیل می شد. ولی أَنَا الْحَقُّ گفتن فرعون و انسانی که من ذهنی دارد، دروغ و یاوه بود و هیچ اثری نداشت؛ چراکه او هر لحظه با انقباض و ستیزه به صورت من ذهنی بلند می شد.

نکته: براساس این بیت ما باید در خودمان بازبینی کنیم، وقتی مطالب معنوی و اشعار مولانا را می‌خوانیم، آیا فقط با من‌ذهنی تکرار می‌کنیم و فضا را می‌بندیم، آن‌ها را به صورت مفهوم درآورده و من‌ذهنی را قوی‌تر می‌کنیم؟ یا این که ذهنمان را خاموش کرده اجازه می‌دهیم فضای درونمان گشوده شود و خورشید زندگی به صورت عشق و خرد، از درون ما بالا بیاید؟

شد عصا اندر کفِ موسیٰ گوا
شد عصا اندر کفِ ساحرِ هَبا

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۶)

-هَبا: مخفّفِ هَباء، در اصل به معنی گرد و غباری که در پرتو آفتاب دیده شود، در این جا به معنی چیز بی ارزش و ناکارآمد.

مثال دیگر، عصایی که موسی در دست داشت نماد ذهن ساده شده او بود، که بر زنده شدن او به بی نهایت و ابدیت خدا گواه بود. او می توانست هر لحظه فضا را بگشاید، ذهنش را خاموش کرده و به خدا زنده شود و از این هشیاری حضور در زندگی عادی و این جهانی استفاده کند. ولی ذهن همانیده که در دست من های ذهنی بود، به هیچ دردی نمی خورد. آن ها فقط می توانستند همانیدگی ها را زیاد کنند و من ذهنی خود را بزرگ تر نمایند.

زین سبب عیسی بدان همراهِ خود
در نیاموزید آن اسمِ صمد

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۷)

-صمد: بی نیاز

به همین دلیل بود که حضرت عیسی، روش ذکر گفتن و به کار بردن اسم اعظم خداوند بی نیاز را، به همراه نادان خود نیاموخت. [چرا که او من ذهنی داشت، از جنس زندگی نبود ولی می خواست مردگان دیگر را زنده کند. بنابراین آن حضرت زنده کردن مردگان را به او یاد نداد.]

کاو نداند نقص بر آلت نهد
سنگ بر گل زن تو، آتش کی جهد؟

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸)

آن کسی که من ذهنی دارد و نادان است، عیب و نقص را به ابزار نسبت می‌دهد؛ [یعنی او با من ذهنی‌اش ابیات مولانا را تکرار می‌کند، ولی فضا را نمی‌گشاید، در نتیجه فکر می‌کند تکرار ابیات مولانا و برنامه گنج حضور برای زنده شدن به خدا بی‌فایده است.] مثلاً برای تولید جرقه آتش، سنگ را باید بر آهن زد. حال اگر تو سنگ را بر گل بکوبی، آیا آتشی بیرون می‌جهد؟

دست و آلت همچو سنگ و آهن است
جفت باید، جفت شرطِ زادن است

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۹)-

ولی دست و ابزار مانند سنگ و آهن است. همان طور که از خوردن آهن به سنگ، جرقهٔ آتش پدید می‌آید، در هر کاری دست آدمی نیز باید همراه ابزار مناسب آن کار باشد تا نتیجه‌ای از این همراهی و جفت شدن پدید آید. [در مورد زنده شدن به خدا، تکرار اشعار مولانا باید با فضاگشایی همراه شود تا زایش هشیاری انسان صورت گیرد. خواندن ابیات مولانا به تنهایی کافی نیست.]

آن که بی جُفت است و بی آلت، یکی ست
در عدد شک است و آن یک بی شکست

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰)

تنها باشند‌های که بی‌همتا و بی‌وسيله است همانا یکی است. او بدون ابزارهای ذهنی و فقط از راه «قضا و کُن فکان» کار می‌کند. او همان خداوند واحد است. عدد، صورت‌ها و نقش‌های ذهنی در معرض شک و خطا هستند، ولی یگانگی حضرت حق مورد شک و ظن نیست. [به بیان مولانا هر کسی بتواند نقش‌ها و صورت‌های خودش را بشمارد و «من» داشته باشد، در این صورت پُر از شک است. تنها خداوند یا فضای گشوده‌شده، فضای بی‌شکی است.]

آن که دو گفت و، سه گفت و، بیش از این
متفق باشند در واحد، یقین

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱)

آنان که بر اساس همانیدگی‌ها حرف می‌زنند و در مورد خودشان و خداوند چیزهای مختلف می‌گویند، اگر فضا را باز کنند، سرانجام از جنس او شده و به وحدت می‌رسند و یقیناً درک می‌کنند فقط یک هشیاری است که در همه چیز و همه کس خود را نفوذ داده‌است.

أَحْوَلِيْ چُون دَفْع شُد، يَكْسَان شُونَد
دو سه گويان هم، يكي گويان شوند

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲)

-أَحْوَل: دوبيِن

-دو سه گوی: معتقد و قائل به شرک و ثنویت

-يكي گوی: معتقد و قائل به توحيد

زيرا وقتي که چشم آنان عدم شود و دید دوبيِنی من ذهني از بين برود، همگی يک هشياری واحد می شوند و با
دید زندگی می بينند.

گر یکی گویی تو در میدانِ او
گرد برمی گرد از چوگانِ او

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳)

[مولانا خطاب به انسان می گوید:] اگر تو در اثر فضاگشایی های پی در پی از جنس خدا شوی، در میدانِ او که همان فضای گشوده شده است قرار می گیری. در این حالت خداوند به تو دسترسی دارد و هر لحظه تو را با «قضا و کُن فکان» پیش می برد و تو مانند گویِ چوگانِ او هستی، دست و پا و ابزارهای من ذهنی را کنار گذاشته و به سوی او می روی. [پس فضا را بگشا و در اطراف چوگانِ او بگرد تا او به طور کامل هشیاری ات را از همانیدگی ها جمع کند.]

نکته: ما باید هر لحظه فضاگشایی را تمرین کنیم. ما اشعار مولانا را می‌خوانیم تا فضاگشایی کنیم. برای فضاگشایی کردن باید هر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بی‌اهمیت بدانیم.

به‌راستی ما از کجا می‌توانیم بفهمیم آن‌چه که ذهن نشان می‌دهد برای ما بی‌اهمیت شده‌است؟ وقتی ما به اتفاقات و وضعیت‌های بیرونی واکنش نشان نمی‌دهیم، آن‌ها را به مرکزمان نمی‌آوریم، دیگر آن چیزها برای ما مهم نیستند و ما به آن‌ها توجه نمی‌کنیم. ما باید بتوانیم این روند بی‌اهمیت شدن چیزها را در درون خود ببینیم و تجربه کنیم.

گوی آنکه راست و بی نقصان شود
کاو ز زخم دستِ شه، رقصان شود

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۴)

زیرا گوی چوگان وقتی بی عیب و نقص می شود که شما فضا را باز کنید و هشیاری تان از ضربه های دست خداوند به حرکت درآید. و شما به وسیله من ذهنی و مرکز همانیده فکر و عمل نکنید.

گوش دار ای احوّل این‌ها را به هوش
داروی دیده بگش از راه گوش

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵)

ای کسی که من ذهنی داری، مدام در حال خوب و بد کردن و قضاوت کردن هستی و با دویی می‌بینی، به کلام
بزرگان خوب گوش کن. از راه گوش کردن به سخنان آن‌ها، چشم هشیاری‌ات را که با دید همانیدگی‌ها می‌بیند
درمان کن. شاید بتوانی دیدت را اصلاح کنی و با دید زندگی ببینی.

پس کلامِ پاک در دل‌های کور
می‌نپاید، می‌رود تا اصلِ نور

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶)-

سخنان بزرگان در کسانی که مرکز همانیده دارند نفوذ نمی‌کند، برمی‌گردد و به اصل نور می‌رود. به عبارتی دل‌های کور نمی‌توانند سخنان بزرگانی چون مولانا را درک کنند؛ بلکه سخنان آن‌ها را کسانی می‌فهمند که مرکزشان را از هم‌هویت‌شدگی‌ها خالی کرده‌اند، فضا را گشوده‌اند و با نور فضای گشوده‌شده می‌بینند.

نکته: برطبق این بیت، اگر شعر مولانا در ما اثر نمی‌کند، باید بدانیم که اشکال داریم. اشکال ما این است که من‌ذهنی را حفظ کرده‌ایم و نمی‌خواهیم آن را بیندازیم. ما با من‌ذهنی ابیات را تکرار می‌کنیم، هر چیزی را که ذهنمان نشان می‌دهد مهم می‌دانیم، آن را به مرکزمان می‌آوریم، در این لحظه حضور نداریم، پیغام زندگی را نمی‌گیریم و به خودمان ضرر می‌زنیم. با ادامه این روش تکرار ابیات مولانا در ما کار نمی‌کند.

حدیث

«خُذِ الْحِكْمَةَ أُنَى كَأَنْتَ؛ فَإِنَّ الْحِكْمَةَ تَكُونُ فِي صَدْرِ الْمُنَافِقِ، فَتَلْجُجُ فِي صَدْرِهِ حَتَّى تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إِلَى»
«صَوَاحِبِهَا فِي صَدْرِ الْمُؤْمِنِ»

«حکمت را هر جا که هست بگیر، زیرا که حکمت در سینه منافق آن قدر می‌جنبد که سرانجام در سینه مؤمن جای گیرد.»

[این شگفت‌انگیز است برخی فقط در مورد بزرگان و آثارشان حرف می‌زنند، اما گروهی دیگر فضا را می‌گشایند، در عمل از آنها استفاده می‌کنند و به حضور می‌رسند.]

وآن فسونِ دیو در دل‌هایِ کژ
می‌رود چون کفشِ کژ در پایِ کژ

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷)

مکر و افسون شیطان، سخنان من‌های ذهنی، در دل انسانی که همانیدگی دارد و با دید همانیدگی‌ها می‌بیند نفوذ می‌کند. همان‌طور که کفشِ کج مناسب پایِ کج است، مرکز همانیده نیز افسون دیو را می‌پذیرد.

گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو نااهلی، شود از تو بری

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸)

-بری: فراری، گریزان

اگر شما سخنان بزرگان و ابیات مولانا را فقط بخوانی و به زبان تکرار کنی، اما همچنان من ذهنی، مرکز همانیده و پردردت را حفظ کنی و فضا را در اطراف وضعیت‌ها نگشایی، حکمت از تو دور می‌گردد، به معنای ابیات زنده نمی‌شوی و هیچ تغییری در تو به وجود نمی‌آید.

ورچه بنویسی، نشانش می کنی
ورچه می لافی، بیانش می کنی

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹)-

خواه آن سخنان و ابیات را بنویسی، حفظ کنی، خواه پز بدهی، براساس آن ها ادعا کنی و آن ها را بیهوده و به
گزاف بیان کنی، ...

-(ادامه در بیت بعد)-

او ز تو رو درگشَد ای پُرسْتیز
بندها را بگسَلد وز تو گریز

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰)

ای ستیزه‌جو که هنوز فضاگشایی نمی‌کنی و با فرم و اتفاق این لحظه می‌ستیزی، حکمت و معنای ابیات از تو رو برمی‌گرداند و دور می‌شود. تو نمی‌توانی حرف بزرگان را درک کرده و عمل کنی.

ور نخوانی و، ببیند سوزِ تو
 علم باشد مرغِ دست‌آموزِ تو

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱)

اگرچه ممکن است از سخنان حکمت‌آمیز چیزی نخوانده باشی، آن علم [در این جا آموزش‌های مولانا] وقتی سوز، تعهد، اشتیاق و علاقه تو را نسبت به خودش مشاهده کند، مانند مرغ دست‌آموز و تربیت‌شده رام تو می‌شود و در اختیارت قرار می‌گیرد و تو پیغام آن را می‌گیری، و درک می‌کنی چه تغییری را باید در خودت به وجود بیاوری.

نکته: ما باید عمیقاً درک کنیم من ذهنی به درد نمی‌خورد و این باشنده، به بدن و چهار بُعد ما ضرر می‌زند؛ ما باید هرچه سریع‌تر آن را رها کنیم. بنابراین با تمرکز روی خود، فضاگشایی و بی‌اهمیت دانستن هرچه که ذهن نشان می‌دهد، باید این ابیات را با شوق فراوان و طلب تبدیل شدن به بی‌نهایت خداوند تکرار کنیم. در این حالت تعهد، مداومت و تکرار باعث تغییر و تبدیل ما می‌شود.

او نپاید پیشِ هر ناوستا
همچو طاووسی به خانهٔ روستا

-(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲)

دانش و خردِ مولانایی در انسانی که من‌ذهنی دارد، مدام ستیزه می‌کند، مقاومت و قضاوت دارد، فضاگشایی نمی‌کند و دردهایش را حفظ می‌کند، نفوذ نمی‌کند. همچون طاووسی که در خانهٔ روستایی نمی‌ماند، بلکه خانهٔ طاووس کاخ شاهانه است که در آن سبزه‌زار و فراوانی آب و چشمه باشد. بنابراین تنها خانهٔ دلِ انسان فضاگشا جایگاه طاووسِ خرد و اندیشهٔ زندگی است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا

-منابع: برنامه ۹۸۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
-کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
-با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

-پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



پیغام عشق - پایان قسمت هزار و هزار و چهارصد و شصت و یکم

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید